



ALAIN CHEVALÉRIAS

BRÛLÉ VIF

Au nom de Marx et de Mahomet

Enquête sur les Moujahidine du Peuple d'Iran

Centre de Recherche
sur le Terrorisme
depuis le 11 septembre 2001

زنده سوزانده شد

به نام مارکس و محمد

آلن شواریاس

تحقیقی بر مجاهدین خلق ایران

ویرایش مرکز تحقیقات تروریسم از مورخ ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱

"ترجمه صفحات منتخب"

فهرست مطالب

۳	مقدمه
۴	فصل اول سوختن در آتش
۶	فصل سوم ظهور مجاهدین خلق
۹	از دواج غیر ممکن رجوی و بنی صدر
۱۵	فصل دوازدهم انقلاب درونی
۱۹	فصل نوزدهم خیانت در امانت
۲۳	فصل بیستم کاخ سفید در میان دو صندلی
۲۶	فصل بیست و پنجم تروریست ها یا مقاومین

زنده سوزانده شده

بیش از یکسال ، آقای آلن شوالریاس درباره مجاهدین تحقیق کرده است. وی طی این مدت، جهت جمع آوری شواهد تاریخی مجاهدین به ایران ، عراق، آلمان و انگلستان سفر کرد.

نویسنده در این سازمان، دنیایی غریب یافت که در آن اسلام و مارکسیسم به هم آمیخته می شوند. او شباهت های این گروه را با فرقه حسن صباح به نام حشاشیون که در قرن یازدهم می زیستند ، آشکار کرد. نکته جالب تر این است که او بانفوذ به باطن این سازمان، از حمایت امریکایی که این گروه از آن بهره می برد، پرده بر می دارد. به علاوه، در فرانسه نیز ، آلن شوالریاس کشف می کند که برخی از چپ های افراطی با MEK روابط و مذاکراتی دارند.

به ویژه، این نویسنده با تعمق در اندیشه ضد تروریسم و شیوه مبارزه با عوامل مخفی آن، ماهیت مجاهدین خلق را زیر سؤال می برد.

فصل اول:

سوختن در آتش

پاریس، جمعه ۱۸ ژوئن سال ۲۰۰۳، خیابان "نلاتون"، در پانزدهمین گردهمایی، دهها نفر در مقابل ساختمان وزارت کشور تظاهرات کرده اند. رنگ تیره چهره شان خبر از اصالت شرفیشان می دهد. آنها در حالیکه شعارهایی مبهم سر می دهند، پرچمها و عکسهایی از یک زن خندان راتکان می دهند - عوامل پلیس که بیشترشان با لباس شخصی اند، بدون آنکه به آنها توجهی کنند از پله های ساختمان بالا می روند و خود را به سرکارهایشان می رسانند. عقربه های ساعت، نه و بیست و پنج دقیقه را نشان می دهند. هنوز هوا گرم است.

ناگهان، فریادی فضا را در بر می گیرد. کمی دورتر، مقابل ریل ترن شهری، گذرگاهی غرق در شراره های آتش پدیدار می شود. مردی بسویش می دود. مأموران پلیس وارد عمل می شوند، البته بسیار دیر. جسم زن کبود و دهشتناک در حال جان دادن روی زمین غنوده است. تظاهر کنندگان قربانی را می شناسند. او زنی ایرانی است که هموطن آنهاست. نامش "مرضیه باباخانی" است که ۴۲ ساله است. او خود را با آتش سوزانده تا آزادی آن زنی که تصویرش در بالای جمعیت به اهتزاز درآمده است را به دست آورد.

اورژانس مصدوم را به بیمارستان "کوشن" انتقال داد اما وی تا شب جان سپرد.

در نیمروز همان روز، زن جوان دیگری، در همان محل، بنزین به روی خود می ریزد و خود را به شکل مشعلی انسانی درمیآورد. او خود را "صدیقه مهاجری" و ۳۸ ساله معرفی میکند. چندی بعد، در بعد از ظهر، "محمد وکیلی فرد"، مردی ۳۸ ساله همان ژست شوم را تکرار میکند. به نظر می رسد که مرض مسری خودسوزی در حال فراگرفتن همه این کره خاکی است: همان روز مردی در برن؛ فردا و پس فردای آن روز چهار نفر در لندن؛ دو نفر دیگر در رم و یکی در اتاوا. در پیام همه آنها ابهامی وجود ندارد چرا که همگی مکانی در نزدیکی سفارت فرانسه را برای قربانی کردن خود انتخاب کرده اند.

علت اصلی این شور مرگبار "مریم رجوی" نام دارد. او به همراه همسرش مسعود رجوی، سازمان مجاهدین خلق، جنبشی مخالف با رژیم اسلامی حاکم بر ایران را هدایت می کنند. هدف خودسوزی ها آزادی مریم است زیرا وی توسط مقامات فرانسوی دستگیر شده است. در سحرگاه روز ۱۷ ژوئن، قاضی ژان - لویی بروگیر شخصاً رهبری عملیات را با هدایت صدها نیروی پلیس به عهده گرفت. آنها به سمت اقامتگاه MEK در "اوور سوردواز" یورش بردند. طی این عملیات نزدیک به دویست نفر از مجاهدین به همراه مریم روانه زندان شدند.

از نظر "پیردوبوسکه"، رئیس سازمان ضد جاسوسی فرانسه، این تصمیم اتخاذ شده توسط مقامات، موجه است. او طی یک مصاحبه مطبوعاتی در ۱۸ ژوئن اعلام کرد که: "اینها برای کشور و شهروندان ما تهدیدی بودند و کاملاً زمان آن رسیده بود که وارد عمل شویم."

علی صفوی، سخنگوی مجاهدین، سخنان رئیس DST را "کاملاً کذب" عنوان کرد.

او ادعا کرد که: "در طی ۲۲ سال حضور ما در فرانسه، همه فعالیت های ما نسبت به قوانین اروپایی احترام آمیز و صلح جویانه بوده است." اما گویی آزادی مریم رجوی و هوادارانش در ۳۰ ژوئیه، حق را به علی صفوی داد.

البته او می بایست وثیقه ای به مبلغ ۸۰۰۰۰ یورو پرداخت کند و تحت بررسی بماند. اما آیا آزاد گذاشتن کسی که آزادیش تهدیدی برای عموم محسوب می شود، چیزی غیر از بهای آزادی اوست؟

بله صحیح است. شاید عجیب به نظر برسد که الهام دهنده مجاهدین را در قالب سرکرده یک باند تروریست ببینیم. پس از خروجش از زندان هنگامیکه به "اوور سوردوز" وارد می شود او را در لباس و روسری صورتی می بینیم که با هیجان به غریو شادی و هلله هوادارانش پاسخ می گوید. حتی "ژان - پیر بکه" شهردار سوسیالیست "اوور"، با گرو گذاشتن شهرتش جهت پذیرایی از وی آماده است. شهردار تنها پشتیبان فرانسوی مریم نیست، شمار دیگری از نمایندگان و سناتورهای کشورمان، نیز در زمره دوستان وی به شمار می آیند. به هنگام رهایی اش از زندان در نطقی که تقدیم به هوادارانش کرد، از کسانی که جهت آزادی وی مداخله کردند، تشکر کرد. در درجه اول حامیان وی می توان همسر رئیس جمهوری سوسیالیست، خانم میتران رانام برد که به گفته مریم: "رئیس مقاومت در برابر فاشیسم فرانسه را با خود آورده بود...." او به خود جرأت می دهد که تصویر خود و "دوگل" و "میتران" را یکی بداند. پس چرا به خود اجازه ندهد که چنین با شور و هیجان همه را بفربید؟ باین وجود هیچ چیز به سرخی دامن مریم در این بین نیست. در راستای بازرسی ها، مأموران پلیس هشت میلیون دلار پول نقد یافتند که مجاهدین نمی توانند منبع این مبالغ را توجیه کنند. و پس از آن خودسوزی ها آغاز میشود.

البته، در مدت زمانی که مریم در بازداشتگاه DST به سر می برد، از هوادارانش خواست که خودسوزیهایشان را متوقف کنند. چرا که این رفتارها چهره وی را میان فرانسویان خدشه دار میکند. باین وجود، این همزمانی قربانی کردن ها در مکان های مختلف و اداران می کند که وجود یک رهبر سازمان دهنده را متصور شویم.

مقامات فرانسوی نیز چنین می اندیشند. آنها برای اینکه شک خود را به یقین تبدیل کنند در شبهای بیستم و بیست و یکم ژوئن، دو ایرانی از اعضای مجاهدین را دستگیر کردند. آنها بدلیل "القای خودسوزی" به اعضا تحت بازجویی قرار گرفتند. از این دو مرد که ۴۷ و ۵۱ ساله هستند، با یک دوربین مراقبتی فیلم برداری شده است، در این فیلم آنها در حال خریدن هشت لیتر بنزین در یک گالن هستند. این موضوع چند دقیقه پیش از خودسوزی "صدیقه مهاجری" دومین قربانی خیابان "نلاتون" اتفاق افتاده است.

در آن هنگام، یعنی ماه ژوئن ۲۰۰۳، من تنها شناخت اندکی از این مسائل داشتم و موارد دیگری علاقه من را تحریک کردند. در عین حال احساس میکردم که این موضوع حامل اسرار شگفت آوری برای جهان غرب است. بنابراین تصمیم گرفتم چند وقتی را به پژوهشی روی مجاهدین خلق اختصاص دهم و چنانچه می بینید کتاب پیش رویتان با این عنوان و طرح روی جلد نتیجه تحقیقات این جانب است.

فصل ۳

ظهور مجاهدین خلق^۱

"رضا قارمی" مشتاق بازگو کردن سرگذشتش است. او بدون وقفه تعریف می کند: "من در ۱۹۵۱ در جهرم، واقع در جنوب ایران، به دنیا آمدم. پدر و مادرم از مبارزان فعال MEK بودند. سعید محسن یکی از پایه گذاران سازمان گهگاه، آخر هفته ها از شیراز، محل اقامتش، به منزل ما می آمد. در آن زمان، فضایی برای مخالفت دائمی با رژیم شاهنشاهی در کشور حکمفرما بود و همزمان دو گرایش علیه حکومت همزیستی داشتند، یکی اسلام گراها و دیگری مارکسیست ها. مجاهدین در این میان ترکیبی از این دو ایدئولوژی برای خود ساختند.

مراحل آغازین شکل گیری مجاهدین خلق به سال ۱۹۶۵ بر می گردد یعنی هنگامیکه سه دانشجو تصمیم گرفتند به خودشان ساختار مبارزه طلبانه بدهند.

علاوه بر سعید محسن، حنیف نژاد و عبدالرضا نیک بین ملقب به عبدی نیز بودند. عبدی به نحو فعالی خط مشی مارکسیستی را در گروه پیاده می کرد، چرا که در دیالکتیک کمونیست، معرفتی می دید. اما بعدها دیگر نامی از او در سازمان نمی شنویم زیرا سه یا چهار سال بعد از پایه گذاری فعالیت های سیاسی اش را کنار گذاشت. حرف او را قطع کردم: "من در اسنادی که مطالعه کردم، نام چند تن دیگر را نیز به عنوان بنیانگذاران سازمان خوانده ام."

- بله، اما آنها کمی بعد به هسته اولیه سازمان پیوستند که علی اصغر بدیع زادگان اولین آنها بود و در پی او دیگرانی همچون محمود عسکری زاده، رسول مشکین فام و احمد رضایی به سازمان ملحق شدند و جوانترین آنها هم لطف... شمس بود.

- مارکسیسم همه مذاهب را رد می کند. چگونه مجاهدین خلق آن را به اسلام آمیختند و از آن دو یک ایدئولوژی منسجم ساختند؟

- آنها اظهار می کردند که در مارکسیسم نکاتی یافته اند که پیش از این در قران شریف، وحی شده بودند.

- برای نمونه چه نکاتی؟

- تا آنجا که به قران مربوط است، من چیزی به خاطر نمی آورم. اما شما می دانید که ما شیعه ها اهمیت بسیاری برای امام علی (ع) قائل هستیم. چراکه امام می گوید: "از آنچه بیش دارید به فقیران بدهید." و حتی فرموده اند: "هنگامیکه خانه ثروتمندی را می بینم، خانه های ویران را نیز می بینم." اینجا باید اذعان کرد که هر ثروتی همواره بر پایه فقر دیگری به وجود می آید.

- باین وجود برای تأیید انسجام اسلامیسیم و مارکسیسم این نمی تواند دلیل محکمی باشد. و همچنین چنانچه من

فهمیده ام، در آن دوره تنش شدیدی میان هواداران این دو ایدئولوژی وجود داشته است.

^۱ صفحه ۱۷ از کتاب اصلی

- در واقع این نبرنگی بود که مجاهدین خلق به کار بستند . مسئولین سازمان به ما دستور می دادند که "در گوشت مارکسیسم باشید و پوسته اسلام را برخورد بکشید ... " برای پنهان کردن وابستگی مان به مارکسیسم ، نقاب اسلام را به چهره می زدیم.

و یا بالعکس. من در حرفهایش تأثیر اندیشه ایرانی منتج از منشأی دوگانه را می دیدم . بااین وجود اینکه کاملاً ذهنم درگیر این موضوع شده بود، می ترسیدم که ملاحظات فلسفی مرا از تحقیقاتم باز دارد. بنابراین بحث را همینجا خاتمه دادم. ادامه دادم: "از مسعود رجوی چیزی نگفتید."

- من هیچوقت با او برخورد نداشتم اما سرگذشتش را خوب می دانم. او پسر یک کارمند رده بالای اداره ثبت احوال بود و در ۱۹۴۸، در طبس، استان خراسان به دنیا آمد. خانواده ای مرفه داشت که از پنج فرزند آنها ، چهار نفر در خارج از کشور تحصیل کرده بودند. هنگامیکه با خانواده اش در مشهد زندگی میکرد، با دنبال کردن کنفرانسهای خط علی شریعتی به سمت ایدئولوژی مبارزه مذهبی متمایل شد...

"علی شریعتی". هیچ کس نمی تواند به ایران بپردازد بدون آنکه با این شخصیت که در غرب کمتر شناخته شده است، آشنا بشود. این ایدئولوژی که بخشی از آن ناشی از تحصیلاتش در "سوربون" است، اندیشه اش را در جریان مخالفت با رژیم شاهنشاهی متمایز کرد. وی که با نگرشی انقلابی برانگیخته شده بود، بیداری وجدان اجتماعی را فریاد زد و "تولد دوباره استقلال فرهنگی را در برابر تهاجم فرهنگی غربی" قرار داد و نقصان اندیشه توده ها و نیاز به ایمان مذهبی روشنفکران را اعلام کرد.

او در ۱۹۹۳ متولد شد ، در تهران تدریس می کرد. سه هفته پس از ورودش به انگلستان برای تبعید در ۱۹ ژوئن ۱۹۷۷، فوت کرد. چندین بار توسط عمال شاه زندانی شد و تصور می شود که ساواک، سرویس اطلاعاتی رژیم شاهنشاهی ، مسئول مرگش باشد.

مخاطب من ادامه داد: "در اوایل سالهای ۶۰ مسعود به تهران آمد تا تحصیلات حقوقش در دانشگاه را آغاز کند. او در ۱۹۶۶ به سازمان پیوست و به سرعت همراه با احمد رضایی تبدیل به یکی از نظریه پردازان سازمان شد. آنها عضو گروهی شدند که ۱۶ نفر مسئول اندیشیدن درجهت گیری های استراتژیک آن بودند. از این رو، وی تحصیلاتش را رها کرد و وارد فعالیت های مخفی و غیر قانونی سازمان شد و در خانه های پنهانی و سری زندگی می کرد.

- و شما، در آن مدت چه می کردید؟

- من خدماتی برای سازمان انجام می دادم، برای آنها خانه اجاره می کردم و یا پیغامها را جابجا می کردم و تا جایی رسید که مسلح شدم و باورواق شناسایی تقلبی در کشور رفت و آمد می کردم.

- پدر و مادرت نگران فعالیت های این چنینی شما نمی شدند؟

- پدرم از سالها پیش با سازمان همکاری می کرد. او شخصاً به سازمان کمک مالی می کرد. پدر و مادرم شهید شدن در این راه را کاملاً طبیعی می دانستند. یکی از ما، بنام ناصر صادقی در مقابل دادگاه شاه گفت: "ایدئولوژی ما مرگ است، شهادت است."

- و شما این را وحشتناک نمی یافتید؟

سکوتی میان ما برقرار شد . اکنون عصبیت رضا فارمی را درک می کردم. نگاهش چند لحظه ای بی فروغ شد و جا زد. تقریباً از ته گلو گفت: "این فرهنگ ماست ...
دوباره قدرت تکلم را بدست گرفت و ادامه داد:

- در پایان سال ۱۹۷۲، بایک فلسطینی از جنبش فتح یاسر عرفات مرتبط شدم. ما با سازمان آنها روابطی داشتیم. من اطلاعاتی درباره تشکیلات نظامی ایران در اختیار وی گذاشتم.

- چرا فلسطینی ها به چنین اطلاعاتی نیاز داشتند؟

- من این سؤال را از خود نمی پرسیدم اما امروز فکر می کنم که آنها این اطلاعات را به شوروی انتقال می دادند.

- چه مدتی این اسناد را به افراد عرفات تسلیم میکردید؟

- چندین ماه. در ماه مه ۱۹۷۳ دستگیر و شکنجه شدم. پاهایم رابا طنابی بستند و آنقدر به کف پاهایم کوبیدند تا حرف بزنم. ساواک اسم این شکنجه را "شکنجه معجزه آسا" گذاشته بود، زیرا هیچ کس نمی توانست در برابرش مقاومت کند.

رضا قارمی دسته های مبل را فشار می داد تا از لرزش دستهایش جلوگیری کند. او به فارسی گفت معذرت می خواهم و پاهایش را به من نشان داد. آنها کاملاً از شکل افتاده بودند، میشد همه درازای جنگ نهانی عوامل شاه با مخالفان رژیمش را در آنها دید.

من گذاشتم رضا قارمی حرف را تمام کند:

"به هنگام خروج از زندان، سازمان از من خواست که همکاری ام با مجاهدین را از سر بگیرم. من نپذیرفتم. از این رو، به هنگام انقلاب اسلامی در ۱۹۷۹، یعنی هنگامیکه آنها به امام خمینی نزدیک شدند، مرا متهم به همکاری با سرویس جاسوسی رژیم شاه کردند."

MEK و همکاری با رژیم اسلامی! این همان موضوعی است که من به خودم قول دادم پیگیری کنم.

اما دیر شده است. شب بر چهره زرد گون و پاییزی پارک مقابل هتل سایه انداخته است. در ماه رمضان، این نشان مورد انتظار مسلمانان است که روزه خود رابانوشیدن و یا تناول چیزی باز کنند. در چنین هنگامی، ادب اقتضا می کند که اجازه دهیم یک پیرو محمد گرسنگی اش را ارضا کند. ما در حال ترک هتل بودیم که در میانه در رضا قارمی دست مرا با صمیمیت فشرد و سپس در حالیکه فشار دستش را کم می کرد، برای لحظه ای تردید کرد و بالاخره به چشمانم خیره شد و گفت: "همه چیز را بگوئید. می دانید که ایرانیان مستحق تحمل این همه رنج نیستند."

ازدواج غیر ممکن رجوی و بنی صدر^۱

در آن شب نوامبر ورسای فرورفته در ظلمت به کابوس می ماند و هیچ کس در خیابانها نیست. چراغهای اتومبیلها باشکوه بسیاری بر روی خیابان های امریکا میگذرند. قطرات پرشتاب باران به چهره ام می نواختند. خودم را غریب و تنها در حومه شهر یافتم. قدم ها راتند کردم. دوستانم در تلوزیونهای عربی دوباره به دادم رسیده بودند و شماره تلفن " ابوالحسن بنی صدر" را در اختیارم گذاشته بودند. یک لبنانی به من گفت: " خودت آنجا را خواهی دید، آن را قلعه زیبا در بییشه ای خفته می نامند."

و به واقع خانه بزرگی به سبک لویی چهاردهم در تاریکی به چشم می خورد. گویی خانه متعلق به رئیس جمهوری سابق ایران با بام نوک تیزش و حصارهای حایل پنجره اش در هاله ای از اسرار پیچیده بود. از یک دروازه آهنی سنگین عبور کردم. شبیه آن دروازه هایی که در فیلمها نشان می دهند و با صدای قرچ قرچ انسانهای حساس را دچار وحشت میکنند.

سرایدار یک جوان ایرانی بود. وی مرا در اتاقی چوبی که ویژه نگهبان بود منتظر نگه داشت. سپس مرا به ارباب خویش معرفی کرد. وارد تالار بزرگ یک صد متری ای شدم. تالار خالی بود. تنها دو کاناپه در یک انتها و دو صندلی که در انتهای دیگر به نحو بی روحی به بخاری هیزمی چسبیده بودند، دیده میشد. سقف آنقدر بلند بود که هوای اتاق را سرد و مرطوب کرده بود. بنی صدر به دانشجوی ایتالیایی که آمده بود سوالاتی درباره ایران بپرسد اجازه خروج داد. او حالت لبخند لبانش را حفظ کرد. معاونش، مردی حدوداً پنجاه ساله، مانند سایه ای در طول تمام رفت و آمد ها در اتاق حضور داشت. تعارفات مرسوم رد و بدل شد و سپس من با اولین پرسش من به سمت او حمله ور شدم:

"چگونه شما رئیس جمهوری، جمهوری اسلامی شدید؟" او با حالت آرامشی پاهایش را روی هم انداخت. از موضوع سؤال راضی بنظر می رسید.

- من هم مانند آقای خمینی در فرانسه در تبعید به سر می بردم. در آن زمان من سندی نوشتم که به سخنرانی رسمی انقلاب تبدیل شد:

- در این سند، من مصالحه با مارکسیست ها، اسلامیت ها و لیبرالها، یعنی گرایش های اصلی آن دوره، را قایل شدم.

- لیبرالها، منظورتان از آنها چیست؟

- من از کسانی صحبت می کنم که به مفهوم آزادی اقتصادی مبتنی بر استقلال، امتیازهای اجتماعی یا ارزشهای اسلامی، قایل هستند. من همزمان با آقای خمینی به ایران آمدم، یعنی اول فوریه ۱۹۷۹. او مرا به عنوان مبارز و مدافع انقلاب در برابر مارکسیست ها و مجاهدین و مسعود رجوی معرفی کرد. اکنون، برای آنکه اندیشه های آزادی خواهم را دوباره از سر بگیرم در روند تحولات ایران بسیار تغییر یافته بودم.

- هنگام انتخاب شورای قانونگذاری، در ماه آگوست، من برای دومین کرسی، یعنی پس از آقای طالقانی انتخاب شدم. در ژانویه ۱۹۸۰، مردم ایران مرا به عنوان رئیس جمهوری ایران با ۷۶ درصد آرای مطلق انتخاب کردند.

من از این کلمه "آقا" پیش از نام رهبران مذهبی ایران شگفت زده شده بودم. به علاوه، اگر غالب مردان سیاسی ایران از خاطرات خوب انتخاباتی برخوردارند و بنی صدر نیز از این قاعده مستثنی نیست، دلیل حمایت آقای خمینی

بوده و بنی صدر فراموش کرد اشاره کند که ماندگاریش در نظام ایران را مدیون تأیید آقای خمینی است. در آن برهه زمانی انقلاب، اکثریت جمعیت ایران از همه تبعیدی های رژیم گذشته و رقیبان شاه پشتیبانی می کردند. هیچ فردی نمی توانست توسط مردم انتخاب شود و به سمت های بالا دست یابد مگر آنکه از این گزینه برخوردار باشد. اما من اینجا نمی خواهم به بازسازی انقلاب ایران بپردازم.

از آنجا که من و همه همکارانم در حرفه مان از یک جور " مجوز ژورنالیستی " برای جستجوی حقیقت برخورداریم و دارای امتیاز گستاخی کردن در برابر بزرگترین مقامات هستیم، رئیس جمهوری سابق ایران را درباره ملاحظات شخصی اش از مشروع و مردمی بودنش زیر سؤال بردم:

"آیا شما از پیش روابطی با مجاهدین داشتید؟"

- خیر. بسیار بعد بود که مسعود رجوی با من تماس گرفت. به هنگام ورودم به ایران، من به او پیشنهاد دادم که در زمینه ایدئولوژیک به مناظره بپردازم اما او نپذیرفت.

- چرا؟

- تصور می کنم که خودش را در اندازه ای نمی دید که بتواند از خود دفاع کند و مباحثه رضایت بخشی ارائه کند.
- شما که یک بار رئیس جمهور ایران بودید، روابطتان با امام خمینی به سرعت به هم خورد. شما همچنین با رجایی، نخست وزیر منتخب مجلس به تعارض رسیدید. آیا شما پیش از تظاهرات ۳۰ خرداد (۲۰ ژوئن ۱۹۸۱) و انفصالتان توسط مجلس در ۲۱ ژوئن، با MEK مراوداتی داشتید؟

- پس از کودتا علیه رئیس جمهوری، من به نزد دوستان آقای داریوش فروهر، رئیس حزب مردمی ایران، گریختم. در آنجا بود که فرستادگان مسعود رجوی آمدند و مرا دیدند ..."

(من نمی توانستم خود را از اندیشیدن به داریوش فروهر بازدارم. در ۱۹۹۵، هنگام سفرم به ایران با او برخورد کرده بودم. مردی گرم، با سیبل نوک تیز بود که بانرژی از میراث ملی سرزمینش دفاع می کرد. در نوامبر ۱۹۹۸، او به همراه همسرش پروانه، در منزلش به قتل رسید. برای لحظاتی حضور ذهنم را از دست داده بودم اما بنی صدر ادامه میداد:

"افراد مسعود رجوی یک روز پس از سوء قصد ۲۸ ژوئن به حزب جمهوری اسلامی نزد من بازگشتند. به آنها گفتم که قصد داشته ام اعلامیه ای برای افشای این عمل تروریستی بنویسم. آنها به من اطمینان دادند که هیچ دخالتی در این یکی نداشته اند.

- چه کسی با شما صحبت کرد؟

- برادر مریم رجوی، محمود عضدانلو و عباس دوالی بودند که به من پیشنهاد دادند مرا به یکی از خانه های مخفیشان ببرند تا امنیت مرا تأمین کنند. من هم پذیرفتم. ...

من هیچ نگفتم بحث بی فایده بود، اما "صمد نظری" در ساری، از روابطی میان مجاهدین خلق و بنی صدر پیش از انفصال بنی صدر توسط مجلس سخن گفت. بنی صدر ادامه داد:

- من خود را در یک ساختمان یک طبقه، که چهار اتاق و یک دستشویی داشت یافتم. به هنگام لزوم، از یک خروجی مخفی برای فرار استفاده می کردیم. من دریافته بودم که اشرف، همسر رجوی نیز در آن خانه مخفی شده است.

- منظورتان همسر اولش است که بعداً کشته شد؟

- بله. روزی رجوی آمد با من صحبت کند. او به من القا کرد که ایران را ابا او ترک کنم. نخست به او گفتم: "من رئیس جمهور ایرانم و وظایفی دارم. اگر مردم در انتخابات آینده ریاست جمهوری شرکت کنند، من می مانم. در غیر این صورت با شما از کشور خارج می شوم." در روز ۲۴ ژوئیه، در کل ایران دو میلیون و نیم نفر از جمعیت ۴۰ میلیون نفری ایران رأی دادند و بنابراین به رجوی گفتم: "حال میتوانیم برویم." در پاریس، پس از فرود هواپیما، من به یک خبرنگار BBC گفتم: "که ایران را ترک کرده ام برای افشا کردن روابط سازمان یافته میان خمینی گرایی و نظامی گرایی..."

- شما ضمانتی از رجوی درخواست کرده بودید؟

- پیش از خروجمان، من یک قرارداد با رجوی امضا کرده بودم. این قرارداد مبتنی بر سه اصل بود: مردم گرایی سیاسی، آزادی فردی و استقلال ملی. برای هر کدام از این سه نکته من توضیحات دقیقی داده بودم...."

در میان همین صحبت ها، تلفن زنگ زد. بنی صدر چند لحظه ای از نظرم دور شد.

تصاویر خروجش در ذهنم رژه می رفتند. به لطف مشارکتش با رجوی در ۲۸ ژوئیه، با لباس مبدل به فرودگاه نظامی تهران معرفی شدند. آنها به یک هواپیمای حمل و نقل سوخت که جهت تدارکات تیراندازی F14 نیروی هوایی ایران استفاده میشد، پناه بردند. کلنل بهزاد معزی فرمانده این بخش بود. وی خلبان شخصی شاه بود که انقلاب او را تنزل درجه داده بود و او این پس رفت را حقارت آمیز می دانست. در هوا، این هواپیما مسیر هدف رسمی اش را کج کرد و از مرز ایران گذشت و به سمت فرانسه ره پیمود.

به محض ورود، آنها پناهندگی سیاسی گرفتند. در آن زمان "فرنسوا میتران" بر سرنوشت فرانسه حکم می راند. همسر وی "دانیل" بدون شک نقشی در گرفتن این تصمیم داشت. او به دلیل حمایتش از هرکسی که مدعی مارکسیسم میشد، مشهور بود. فراری ها در "اوور سوردوز" تحت حفاظت مقامات فرانسوی مستقر شدند. رجوی به خوبی نقشش را بازی کرده بود. دو روز بعد، با خیانت به جدایی موشکافانه اش از عملیات، NCR (شورای ملی مقاومت) را ایجاد کرد که بنی صدر، به دلیل موقعیتش به عنوان رئیس جمهوری سابق، یکی از ستون هایش بود.

از میان اعضای این شورا، همچنین چندین شخصیت مستقل مشهور در مخالفت با رژیم خمینی، از جمله دکتر منصور فرهنگ، بهمن نیرومند، مهدی خان بابا و دکتر ناصر پاکدامن به چشم می خوردند.

سوالی فکرم را مشغول کرده بود. هنگامیکه بنی صدر بازگشت، از او پرسیدم:

"خطرناک نبود که بدون آنکه بدانید در خارج از کشور چه چیز انتظارتان را می کشد، خود را به این ماجراها

بیفکنید؟"

چشمان مخاطبم پشت عینک های سنگینش مردد ماندند.

- من باید، مانند یک تکلیف مذهبی، ریسک را قبول می کردم. شما امید موفقیت دارید اما امکان شکست را نیز می دانید. به رجوی گفتم: "من با خمینی قراردادی نیستم، چون او رهبری مذهبی بود. او باید به تعهداتش پایبند می بود امانبود. آنچه به شما مربوط می شود، می دانم که ایدئولوژی شمامبتنی بر دستیابی به قدرت و پایه گذاری یک سیستم مطلق است. اگر شما این ایدئولوژی را برای رفتن در مسیر بهتری تغییر دهید چه بهتر که آن مسیر، راه آزادی باشد. بنابراین سازمان شما برای دموکراسی ایران مفید خواهد بود. برعکس اگر از این مسیر منحرف شوید، من افشاگری خواهم کرد."

- **باین وجود شما تقریباً سه سال با او همکاری کردید...**

- در واقع دو سال و چندماه.

- شما رسماً در ۲۴ مارس ۱۹۸۳ از او جدا شدید. با این وجود، در این مدت دختر شما بامسعود رجوی ازدواج کرده بود. ماینجا تأثیر یک پیمان را، همانند آنچه که میان اربابان فؤودال بر سر ازدواج فرزندانشان رسم بود، می بینیم. این ازدواج از نظر شما چه مفهومی داشت؟

- دخترم، فیروزه بود که تصمیم گرفت این پیمان را ببندد. من به دلایل بسیاری مخالف بودم. بعلاوه، فکر نمی کنم جالب باشد که سیاست را با روابط خصوصی قاطی کنیم. می دانم که رجوی چگونه عمل میکرد: او آنقدر صحبت میکرد تا طرف مقابل خود را منصرف و خسته از مبارزه ببیند و بدین ترتیب موافقت او را بگیرد. بالاخره من به دخترم توضیح دادم که: "ما مسعود را می آزماییم و نمی دانیم که به پیمانش متعهد میماند." دخترم گفت که می خواهد این پیمان را بامسعود تجدید کند. از این رو من باید در مقابل اراده وی کوتاه می آمدم و به استقلالش احترام میگذاشتم.

- چه وقت ازدواج انجام شد؟

- من کمی در تاریخها سردرگم شده ام. باید یک ماه پیش از جداییمان بوده باشد. مدتی پس از فوت همسر اول وی اشرف، بود. به خاطر می آورم که به او این موضوع را گوشزد کردم و وی پاسخ داد: "امام علی بلافاصله پس از مرگ همسرش فاطمه دوباره ازدواج کرد." چند روز به نوز، سال نو ایرانی، مانده بود. بنابراین کمی پیش از ۲۱ مارس ۱۹۸۲ بوده است."

بنی صدر برای یافتن تاریخها، چند جمله ای با معاونش صحبت کرد. من حوادث را به یاد آوردم. مسعود رجوی با ترک کردن ایران همسرش اشرف ربیعی را پشت سر گذاشته بود. روز ۸ فوریه ۱۹۸۲ وی در یک درگیری مسلحانه با نیروهای امنیتی ایران به همراه موسی خیابانی کشته شد. موسی خیابانی رئیس مجاهدین خلق ایران بود. مسعود تازه همسرش را از دست داده بود، جهت عروسی دوباره برنامه ریزی می کرد. بنی صدر صحبتها را از سر گرفت: تاریخ ازدواج را می توانید بنویسید مارس ۱۹۸۲.

- کی طلاق گرفتند؟

- در آخر سال ۱۹۸۴.

- چرا؟

- شبی، فیروزه در حالی که گریه می کرد به من تلفن کرد و گفت: "مسعود می خواهد مرا با خودش به عراق ببرد. اگر نروم هم طلاق می دهد. چکار باید بکنم؟" من به او پاسخ دادم: "تصمیم باخودت است ولی اگر می خواهی به تعهدات خود پایبند بمانی، باید طلاق بگیری." و او همین کار را کرد.

- بنابراین، روابط باعراق کمی پیش از طلاق آنها آغاز شد.

- به هیچ وجه، این روابط بسیار قدیمی تر بود. همه چیز از اوایل سال ۸۳ آغاز شد. همین موضوع علت جدایی ما بود. در حدود ماه ژانویه، من فراخوانی از ادگارد پیسانی (Edgard Pisani)، یکی از وزیران سابق و مشهور ژنرال دوگل، دریافت کردم. او از من پرسیده بود: "شما موافقید با آقای طارق عزیز ملاقات کنید؟" طارق عزیز وزیر صدام حسین بود. چگونه می خواستید که من بپذیرم. من خودم را به مانند قربانی عراق تلقی میکردم. چگونه من به عنوان رئیس جمهوری سابق ایران می توانستم بپذیرم باینکه از اعضای دولت مهاجم ملاقات کنم؟

- بنا بر این شما رد کردید ...

- البته. اما ساعتی بعد، رجوی به دیدارم آمد و به من گفت: "من ملاقات با طارق عزیز را پذیرفتم." من او را سرزنش کردم. چرا که بدون مشورت با من این تصمیم را گرفته بود.

- ملاقات آنها چگونه گذشت؟

- چنانچه پیش بینی می شد به جای یک ساعت این ملاقات سه ساعت به طول انجامید. طارق عزیز رجوی را خرید. او وی را یک لقمه کرده بود. من اشاره کردم: **خود قربانی راضی نبود؟**

- شاید، اما متأسفانه رجوی نمی فهمید که کسی نمی تواند از راه بغداد به تهران برود و آنگاه بر ایران حکومت کند. هیچ ایرانی این را تحمل نمی کرد ...

من دیدم که بنی صدر نیم نگاهی به ساعتش انداخت. مصاحبه بیش از یک ساعت به طول انجامیده بود و اکنون او صبرش تمام شده بود. اما من می خواستم با پاسخی به همه سؤالاتم آنجا را ترک کنم. پس به موضوع دیگری پرداختم: **قلب قدرت مجاهدین خلق و پرسیدم: "رجوی در ۸ فوریه ۱۹۸۵ کمی پس از طلاق از دختر شما با مریم رجوی ازدواج کرد و بلافاصله وی را هم "رهبر" مجاهدین خلق نامید. پس اکنون چه کسی بر مجاهدین فرمان میراند؟ مسعود یا مریم؟**

- بدیهی است که مسعود. او رهبر است و مریم فرمانده کل. آنها یک زوج سیاسی قابل مقایسه با مائوتسه تونگ و چوان لای هستند. او خود را الگو می داند. او می گفت که آیت الله خمینی قدرتی را از او سلب کرده است که قانوناً به او رسیده بود. او خود را امام می شناخت. شاید همان "امام زمان". بنابر قوانین شیعی ما، امام زمان یا امام دوازدهم در ۸۷۳ میلادی غایب شده است و باید پیش از آخر الزمان بازگردد تا صلح را به جهان آورد.

- **چگونه اعضای MEK، یعنی مارکسیست ها، علیرغم همه اینها می توانند چنین عقاید وی را بپذیرند؟**
- آنها سوا از بقیه دنیا زندگی می کنند. آنها حق ندارند که به غیر از اندیشه رجوی کلامی بگویند. آنها گویی در یک فرقه به سر می برند. برای من مجاهدین چیزی جز یک فرقه نیستند ...

من قبلاً هم این اتهام را از زبان مخالفین مجاهدین شنیده بودم. دوست داشت بیشتر به این مورد بپردازم، اما باید به موضوعی که به نظرم مهمتر می آمد، می پرداختم یعنی تروریسم.

- **شما درباره فعالیت های مسلحانه MEK چه فکری می کنید؟**
- از نظر من خشونت علیه خشونت، راه حل دیگری در ایران وجود ندارد. برای مخالفت با این رژیم باید به لحاظ سیاسی نیروهایش را خنثی کرد. یک هوشیاری ملی نسبت به اینکه این خشونت غیر سودمند است ظهور یافته است. من و رجوی در "اوور سوردوز" تصمیم گرفته بودیم که استفاده از نیرو را به مواقع دفاع از خود محدود کنیم و در هیچ شرایطی ما ابتدا به ساکن خشونت را آغاز نکنیم. اما روزی او با یک شعار جدید به دیدن من آمد. او تأکید کرد "مبارزه مسلحانه، تنها راه حل برای پایان دادن به رژیم است. او اصرار می کرد که من نیز از وی تقلید کنم و از این دیدگاه در نشریه ام که با نام "انقلاب اسلامی" در تبعید منتشر می شد، دفاع کنم. وانگهی حمله به دشمن در پایگاه خود دشمن مفید نیست. چنانکه قرآن می گوید: "قاتلوا ائمة الکفر". به رؤسای بی ایمانمان حمله کنید. اگر می خواهید با نیروی مسلح به پیروزی برسید چند نفر ایرانی را باید بکشید چون طالب خمینی هستند؟ این خیالی واهی است. این یک نکته عدم توافق همیشگی میان من و او بود.

- **من در ایران شواهدی از مردم بدست آورده ام که حاکی از حملاتی به شهروندان عادی هستند. قربانیان و شاهدان مجاهدین خلق را متهم به انجام این سوء قصدها می دانند. آیا این معتبر است؟**

- من در این مورد شک دارم، چون چنین راهبردی به نفع آنها نیست. من مطلعم که گروههای دیگری هم بدین شیوه عمل میکردند، از جمله کسانی که برای حکومت ایران کار می کردند مانند جوادی ...

من فهمیدم که منظور بنی صدر، جوادی منصور، رئیس سابق سپاه پاسداران است که در تهران به او برخورد کرده بودم. من جزء دشمنان آشتی ناپذیر وی هستم ...

- جوادی و دوستانش ، علاقه داشتند که برای توجیه کردن فشار بر مجاهدین و توقیف و اعدام آنها، به حساب آنها به بی رحمی و خشونت پردازند. رجوی هم، به نوبت خود اغلب مسئولیت این حملات را بعهده می‌گرفت تا برای خود اهمیت قائل شود.

- من همینطور شواهدی از حملات خمپاره ای آنها در مراکز شهرها دارم.

- بله. آنها در زمان آقای خاتمی رخ داد. رجوی این عملیاتها را به عهده گرفت و امکان دارد که خودش مسئول آنها باشد.

- در عین حال سوء قصد علیه حزب جمهوری اسلامی که ۷۲ کشته داد و آیت... بهشتی و ۱۰ تن از افراد حکومت و ۲۰ نماینده از جمله آنها بودند، نیز در همان زمان رخ داد.

- مجاهدین در این حمله هیچ نقشی نداشتند. فردای آن روز من از آنها پرسیدم و آنها اعتراف کردند که در این مورد بی گناهند.

- بااین وجود مسئولیت حمله را به عهده گرفتند.

- من این پرسش را از دفتر دوم ایران (اطلاعات ارتش) پرسیدم. آنها به من گفتند: "این سوء قصد کاری مهندسی بوده است. مواد منفجره چنان کار گذاشته شده بودند که سقف فرو بریزد و همه افراد را بکشد. هیچ کس جز ما (ارتش) قادر به چنین عملی نیست و اگر کار ما نباشد، کار پاسداران است..."

اعصابم شروع به راه رفتن کردند. چرا که، به هنگام آن سوء قصد بنی صدر از خدمت عزل شده بود و به عنوان یک فراری، تصور می‌کنم که سرویس اطلاعاتی ایرانیش به او بد مطالب را می‌رساندند. بیش از هر چیز، اکنون موقعیت ناراحت وی را درک می‌کردم.

توجهم به دست رئیس جمهوری سابق جلب شد که به دسته های مبلش ضربه می‌زد. باید وقت شامش می‌بود، اما من باید، چند دقیقه دیگر از ادب او سوء استفاده میکردم. پرسیدم:

"من در ایران باموافقت مقامات با پناهندگان MEK ملاقات کردم. بسیاری از آنها آزاد بودند. آنها از قانون عفو عمومی بهره مند شده بودند. شما درباره درستی گفتارهای آنها چه می‌اندیشید؟"

- این قاعده رژیم است: همه اعضای مجاهدین محکوم به مرگ هستند. در غیر این صورت، آنها بی هستند که پذیرفته اند با رژیم همکاری کنند. به این چنین آدمهایی نباید اعتماد کرد.

- به نظرم آمد که این داوری دچار تغییر شده باشد، بنابراین اصرار ورزیدم:

- اما حتی اگر اعتماد نکنم، مجبورم بپذیرم که حرفهای آنها توسط دیگر پناهندگانی که در آلمان و یا جاهای دیگر اروپا می‌زیستند، تأیید شد.

- من در میان آنها افرادی تقریباً صادق هم می‌شناسم، اما با این وجود باید بررسی کرد.

پاسخ دادم: موافقم، به همین دلیل هم هست که من در پی بیشترین تعداد فعالان و شاهدان هستم تا گفتارهایشان را با هم مقایسه کنم. در این مورد اعضای مجاهدین خلق به من کمک زیادی نمی‌کنند. آنها اصلاً از روزنامه نگاران زیادی کنجکاو خوششان نمی‌آید.

- خیر. می‌دانم که یکبار ، یک روزنامه نگار با آنها مصاحبه کرده بود، پس از پایان مصاحبه ها ، آنها فهمیده اند که یکی از آنها زیادی حرف زده است. می‌خواستند نوار ضبط شده مصاحبه ها را پس بگیرند.

- خاندن گلوی معاون بنی صدر، به من فهماند که واقعاً باید بروم.

فصل ۱۲

انقلاب درونی

آخرین روز کارمان با نظری بود. من حدود ۱۰ نوار ضبط شده داشتم. او با یک ساک چرمی قدیمی در دستش وارد اتاق شد. در حالیکه به آرامی روی صندلی مقابل میکروفون می نشست. آماده پاسخگویی به پرسش های من بود.

"از انقلاب درونی برایم بگویید ..."

- در ماه اکتبر ۱۹۸۹، رجوی همه ما را برای یک گردهمایی در سالن اجتماعات پایگاه گردهم آورد. شمار زیادی گارد امنیتی و دوربینهای در حال گردش روی اعضا در همه جای سالن به چشم می خوردند. تصور کردم که قرار است فردی مهم مورد قضاوت قرار بگیرد. رجوی بسیار صحبت کرد، از شب تا سحر. در این مدت وی از اصول اساسی مذهب شیعه برایمان سخن می راند و از رابطه آنها با سیاست و مبارزه مسلحانه و موقعیت کنونی ما میگفت. در اولین ساعات روز، او به یکی از زنان درجه دار، به نام سجاوندی علامت داد. زن به نزد او رفت در حالیکه یک سینی فلزی در دست داشت. روی سینی یک غلاف فلزی استوانه ای به طول حدوداً سی سانتیمتر وجود داشت. رجوی آن را باز کرد و از داخل آن کاغذی بیرون آورد و و آن را گشود و با خواندن آن اعلام کرد که مریم با عنوان "ربا" شخص شماره یک سازمان است.

- من شنیده ام که ایرانی ها این عنوان "ارباب" را به امام خمینی می دهند. این به این معناست که مریم خود را به همان درجه رهبر انقلاب اسلامی ایران، ارتقا یافته می دانست.

- فکر میکنم .

- بنابراین او خود را بالاتر از رجوی نیز می یافت.

- خیر، او (مسعود) بالاتر از همه می ماند. او واسطه میان ما و خداوند بود ..."

چند لحظه ای در اندیشه فرو رفتم. سنی ها با رجوع به قران می گویند "هیچ واسطه ای میان خدا و بندگانش نیست". از نظر آنها روحانیت ممنوع است. از نظر شیعه ها، برعکس یک مرتبه مذهبی وجود دارد که آیت ... ها در اوج آن هستند. به علاوه، اسلام شیعی به نگرش عرفانی شخصیت ها خارج از دنیای عادی قائل است و رسالت عارف ایجاد رابطه میان خداوند و انسانهاست.

در تاریخ امام ها به این گروه برگزیده تعلق داشته اند و تعدادشان دوازده نفر بوده که آخرین آنها در قرن یازدهم میلادی ناپدید شده است و چنانکه قبلاً توضیح دادم باید در "آخر الزمان" بازگردد. نکته مهم این است که امام خمینی هرگز ادعا نکرد که امام به معنی عرفانی کلمه است. در مورد او امام به معنای "رهبر" بود و عنوان "امام" مانند عنوانی محترمانه برای وی بود.

اکنون کاملاً قابل مقایسه با رجوی است. از نظر سینگلتون، او بدون هیچ شکی می گوید که پیام رئیس مجاهدین خلق اینست که "من امام موعود هستم، من رابط میان شما با خداوند هستم ... به این معنا که هرکس نپذیرد، کافر و معارضد با خداست ... تا حالا فقط مریم توانسته است حقیقت مقام والای مسعود را درک کند ... دست کم برای "ایمان آوردگان" به سازمان.

در حالیکه داشتم صفحاتی یادداشت شده از کتاب سینگلتون را مرور میکردم، نظری را سردرگم رها کرده بودم. ادامه دادم: "معذرت می خواهم. داشتم فکر می کردم، مخاطبان چگونه به این اعلان مسعود واکنش نشان دادند؟"

- او کاغذ از استوانه در آمده را به بسیاری از مسئولان رده بالا نشان داد. من یکی از آنها را دیدم که دست به سلاحش برده است و حالت نافرمانی به خود گرفته است. گاردهایی که مسئول امنیت بودند آماده دخالت شدند که او از این حالت خارج شد. سپس رجوی نطق دیگری ایراد کرد، این بار بسیار کوتاه و ما سالن را ترک کردیم و به سمت کارهای روزمره رفتیم بدون آنکه خوابیده باشیم.

- اما مبارزان ساده چه می گفتند؟

- ما در میان خودمان زیاد صحبت می کردیم . با عصبانیت برخی از مسئولان را تفسیر می کردیم. همه چیز در ذهنمان بهم ریخته بود. در کمپ اشرف بی نظمی حاکم می شد. رؤسای خدمات به ما کار نمی دادند. بی مصرف شده بودیم.

شب ، از نو گردهمایی داشتیم. یکی از قدیمی ها، مهدی افتخاری برافروخت و گفت: "مسعود می خواهد روابط زناشویی ما را ممنوع کند. این چیزی طبیعی است و مطابق اراده خداوند است. اینکه شما به ما دستور می دهید گناه است. مسعود اشتباه می کند..."

من این را در سخنان رجوی درک نکرده بودم. اما حالا بسیار خجالت زده شده بودیم که از حرفهای رجوی همه را نگرفته بودیم. روز بعد، بی نظمی داشت در پادگان گسترش می یافت. هر شب ما خود را در آمفی تئاتر می یافتیم. چهارمین شب افتخاری توسط گروهی از مجاهدین موردضرب و شتم قرار گرفت. آنها فریاد می زدند: "خائن . تو به مسعود رجوی خیانت کردی، تو هم از پاسدارانی و از نظر ما تو با خمینی فرقی نداری." افتخاری حدوداً ۷۰ ساله بود . پس از آنکه او را مانند دیوانه ها کتک زدند، ماه ها به زندان انداختند.

- چه پرسش آمد؟

- از آنجائیکه او نپذیرفت که تسلیم شود ، سازمان برای او تصمیم گیری کرد: مرگ یا حبس ابد. در آخر او دچار زوال عقل شد. در آغاز روز پنجم، خود را در سالن اجتماعات یافتیم که تبدیل به دادگاه شده بود. مریم و مسعود در کرسی قاضی جای گرفته بودند. دوربین های تلوزیونی از چهره آنها تصویر بر می داشت. رؤسای ما، یکی پس از دیگری از مقابل آندو می گذشتند تا به پیمانشان سوگند یاد کنند. آنها باید به گناهان خود اعتراف می کردند و حتی به روابط جنسی با همسرشان اقرار می کردند.

سپس نوبت به دیگر اعضا رسید. من هم در مقابل مریم و مسعود حاضر شدم. آنها از من پرسیدند درباره ازدواج آنها چه فکر می کنم؟ با پرسش های پی در پی شان مرا به ستوه آوردند. دیگر جرأت حرف زدن نداشتم و بیش از پیش مضطرب می شدم.

روز دهم، دوباره خود را مقابل مریم و مسعود یافتیم . آنها چنان فشاری بر من وارد کردند که مجبور شدم از روابطم با دختری در دوران بلوغم سخن بگویم. سپس آنها مرا وادار کردند که بپذیرم از زمان ورودم به عراق ، دائم در حال خیانت به سازمان بوده ام و بدین ترتیب خود را مجرم یافتیم.

- ولی شما هیچ کاری نکرده بودید! و برعکس فرد وفادار و سرزنش ناپذیری بودید؟

- من غیر از آنچه می گفتم چیزی نمی فهمیدم و دیگر خودم نبودم. پس از هشت ساعت بلا تکلیفی دوباره مرا به نزد آن دو برگرداندند. مانند یک جعبه خالی بودم ، در آن حال رجوی با شور با من حرف می زد و میگفت: " برادر من! فکر نکن که من از آنچه تو اعتراف کردی چشم پوشی می کنم. من رهبر تو هستم. روح من به چیزهای مهم اهمیت می دهد، چیزهایی مهمتر از آنچه روحهای شما درگیرش هستند. شما مانند حیواناتی هستید که به هیچ چیز مگر آلت تناسلی تان فکر نمی کنید. من، اندیشه ام وقف خداوند شده است. در کره زمین، من از همه داناتر هستم و به لطف

شناخت کامل از قرآن به این درجه راه یافته ام. شما مرا انتخاب کرده اید و می خواهم از ذهن حیوانی شما، آنچه را که شما را به دنیای دیگری رهنمون می کند، بیرون بکشم. به همین دلیل است که با مریم ازدواج کرده ام، زیرا او نخستین فردی است که روح مرا درک می کند و اندیشه ام را می فهمد. اگر من او را لمس کنم، هیچ حس جنسی نخواهم داشت. من با او همبستر نمی شوم زیرا نیازی به او ندارم ..."

من با حالت دیگری از جلسه خارج شدم ، چندین ساعت در شب قدم می زدم، دچار خستگی مفرطی شده بودم.

- با همه همینطور رفتار می شد؟

- بله، اما کم و بیش مدت زمانش تفاوت می کرد. همه چیز به ظرفیت مقاومت فرد بستگی داشت.

- در این چند روز که شما از این نشستها خارج می شدید، اعضای سازمان شورشی نمی کردند؟

- بسیار پیچیده تر از اینها بود . رجوی به ما توضیح داده بود که : " شما روی خودتان انقلاب نوینی اعمال کرده

اید، انقلابی در روحتان در عقلا نیتان. " کادرهای مهمتر سازمان باید جهت منقلب شدن روح ما به نحو احسن ما را توجیه می کردند. آنها تأکید می کردند : " از وقتی که من روی خودم انقلاب روح ، انقلاب درونی را اعمال کرده ام، انرژی ام صد برابر شده است. احساس می کنم شکوفا شده ام. انگار که در آسمان سیر می کنم ... " . سپس یک روز، یکی یکی ، باید روابطمان را بیرون می کشیدیم و آنها را پیش روی مسعود می گذاشتیم.

¹ چنانچه قوانین اسلام ایجاب می کند، باید سه بار پشت سر هم تکرار می کردیم : "طلاق می گیرم."

بسیاری از زوجها، از این تغییر ناراحت بودند. چندین بار در هفته، مجبور بودیم اعتراف کنیم و اشتباهاتمان را روی کاغذ بیاوریم . وسوسه های جنسی مان به اوج رسیده بود.

- چه چیزهای دیگری به جز این اعترافات وجود داشت ؟

- ما باید همه گناهانمان را می نوشتیم و این شامل افکار بدمان نیز میشد. مثلاً اگر به رجوی شک کرده بودیم یا اگر

بادیدن نقش سینه مجری تلوزیون در زیر لباسش ، به سکس فکر کرده بودیم ...

این انقلاب درونی یا انقلاب روح، شبیه به شرایط روانی است که در فرقه های شبه مذهبی دیده می شود. اتهامات دشمنان MEK پایداری مرا به خدمت می گرفت که بیشتر به "نظری" گوش فرادهم. من این موضوع را عنوان کردم

:"صد من از شما پرسیدم که آیا افراد شورش می کردند .

- بسیاری از زوجها می خواستند سازمان را ترک کنند.

- چه بر سرشان آمد؟

- نمی دانم. یا بهتر بگویم ، پرویز یعقوبی را یادم می آید. او یکی از اعضای قدیمی سازمان بود. او با خواهر

اشرف ، همسر اول رجوی ازدواج کرده بود. او با اصرار مخالفتش را اعلام می کرد. سازمان او را به دادگاه کشاند.

او به زندان محکوم شد چون "برای انقلاب رجوی جبهه نگرفته ، بلکه به صف هواداران خمینی پیوسته است." بعهدها فهمیدم که وی به فرانسه رفته است و در آنجا افشاگری هایی در مطبوعات کرده است.

- و شما ؟ شما با همه اینها چگونه کنار آمدید؟

- بله! می دیدم چه می گذرد. دیگر هیچ انگیزه ای نداشتم. آن را برای مریم نوشتم. به خاطر این نامه، یک سال و نیم از فعالیت های روزمره ام جدا شدم.

^۱ به ویژه اسیران جنگی سابق ایران که اکنون هم رده ما بودند ناراضی بودند. در مارس ۱۹۹۱، هنگامیکه کردها علیه صدام قیام کردند حدود هزار نفر از این اسیران سابق اسلحه خود را بر زمین گذاشتند و از دفاع کردن از پادگان سر باز زدند. از این رو آنها را به زندان انداختند.

من با اصرار تقاضای ترک سازمان را کردم. مسئولانم با اعلام موافقتشان به موضوع خاتمه دادند رئیس سرویس مرا به کرکوک برد. از او علتش را پرسیدم و او گفت می خواهم از طریق این شهر از کشور خارج کنم چون بدلیل جنگ خلیج ناآرامیهای در کشور برپاست. سپس شب فرا رسید. در روستای "دبس" او مرا سوار جیپی کردو سپس در مقابل ساختمانی توقف کردیم. محسن رضایی در را باز کرد. شما اورا در غرب به عنوان مسئول فعالیت های دیپلماتیک مجاهدین می شناسید، و نه نگهبان زندان. آنها جلیقه ام را روی سرم کشیدند، دستی روی دهانم گذاشتند و مرا داخل سلولی یک متر در یک و نیم متری، هل دادند. یک ساعت پس از ورودم، بمب افکن های امریکایی یک پمپ بنزین در ۱۵۰ متری زندان را هدف قرار دادند. زندانی ها فریاد می کشیدند. من صدای گریه نوزادی را می شنیدم. فهمیدم که در میان این دیوارها آنها والدین و فرزندانشان رانیز در بند کرده اند. در اوایل ۱۹۹۳ سازمان به من گذرنامه مجاهدی را که قبلاً در سوئد می زیسته و در ۱۹۹۸ عملیات فروغ جاویدان مرده بود، داد. در پایان یک مسیر پیچیده، توانستم وارد ایتالیا شوم. در رستورانی در آکیلا، روستایی که موسیلمانی در طول جنگ در آن زندانی بود، کاری پیدا کردم. پس از هشت ماه، نزد سفیر ایران در رم رفتم و سرگذشتم را برایش بازگو کردم. او به من پیشنهاد بازگشتن به کشورم را داد. ریسک دادگاهی شدن را به جان خریدم و پذیرفتم.

- با ورودتان به تهران چه بر شما گذشت؟

- مأموران امنیتی فرودگاه مرا به هتل بردند. یک مأمور اطلاعاتی از من سئوالاتی کرد و به من گفت که: "افرادی چون تو به ایران بازگشته اند. امام خمینی فرمان داده اند که اگر شما خودتان را تسلیم کنید و کسی را نکشته باشید، عفو شوید." او مرادعوت کرد که به خانواده ام تلفن کنم. یکی از برادرانم گوشی را برداشت. او باورش نمی شد... " ضبط صوتم را خاموش کردم. نظری به صحبت کردن ادامه داد. او از بازیافتن خانواده اش و زندگی جدیدش و پشیمانی هایش گفت.

او همچنین از مشکلات بازگشتش گفت که برای همسایه هایش همچنان یک عضو مجاهدین و در اندیشه های آنها یک تروریست باقی مانده است. سپس کیف کهنه چرمی که صبح با خود آورده بود را گشود و از داخل آن بسته ای پیچیده شده در یک کاغذ را درآورد و توضیح داد: "همسرم از من خواست که این را به شما بدهم." داخل بسته، پرچم ایرانی را یافتم که با دست گلدوزی شده بود.

فصل ۱۹

خیانت در امانت^۱

اواخر ژانویه، تازه به فرانسه رسیده بودم که با محمد حسین سبحانی در آلمان تماس گرفتم. امید داشتم که تأییدی بر اطلاعاتی که تا کنون جمع آوری کرده ام بدست آورم و بدانم که آیا او افراد مصاحبه شده را می شناسد. به ویژه، مایل بودم درباره روابط مجاهدین خلق و امریکایی ها سئوالاتی از او بپرسم.

او تأکید کرد که: "من همین الان می خواستم با شما تماس بگیرم، دو تا از همکاران قدیمی که از مجاهدین جدا شده اند به تازگی به آلمان رسیده اند. آنها پذیرفته اند که با شما دیدار کنند. مایلید به اینجا بیایید؟" باید زمان ها را تنظیم میکردم. ملاقات ما تا قبل از بعد از ظهر ۲۸ فوریه در کلن ممکن نبود. تا آن موقع مترجمی هم حاضر می شد.

قرار ملاقات در "هتل کریستال"، مکانی مدرن به لحاظ طراحی دکوراسیون در پانصد متری میدان کلن، گذاشته شد.

به هنگام ورودم، مترجم در بخش پذیرش منتظرم نشسته بود. زنی زیبا و حدوداً چهل ساله بود. او ایران را پیش از انقلاب ترک کرده بود. من در حال گپ زدن با وی، ابزار ضبط و کامپیوترم را در اتاق قرار دادم. او رژیم ایران را دوست نداشت، اما برعکس درباره مجاهدین خلق بنظر می رسید نظر دیگری دارد، تقریباً نظری مساعد.

سبحانی و دو دوستش با تأخیر رسیدند. اولی رضا رادمنش نام داشت، قد بلند با صورت تراشیده، به راحتی میشد او را به جای یک اروپایی جا زد. دیگری علی رشقاوی بود که کوتاهتر بود و چهره ای برجسته شبیه کردها داشت.

رضا رادمنش شروع کرد. سرگذشتش شبیه بسیاری دیگر از داوطلبان مجاهدین خلق بودو دو تن از عموهایش عضو سازمان بودند و در زمان شاه اعدام شده بودند. اکنون او ۳۲ ساله بود. در پانزده سالگی دوستان عموهایش که تازه از زندان آزاد شده بودند وی را جذب سازمان کردند. در ۱۹۸۹، آنها به او کمک کردند تا از طریق مرز پاکستان از ایران خارج شود. مانند بسیاری دیگر او مسیری را جهت اخذ گذرنامه از دفترسازمان ملل متحد و سپس مهمان خانه سازمان در کراچی، دنبال کرد. او با شتاب و لیخند زنان از حوادث ناگوار سرگذشتش صحبت می کرد:

"می خواستم تحصیلاتم را در خارج از کشور ادامه دهم و این دلیل خروج بود. در کراچی مسئول فرستادن اعضای جدید به عراق هادی عرفانیان نام داشت. اکنون او در فرانسه حفاظت از مریم رجوی را به عهده دارد. من او را از قصدم برای ادامه تحصیل آگاه کردم. بنا بر این او شروع کرد به سماجت کردن در برابر من و از رنگ لباس من ایراد گرفت و مرا به خاطر داشتن پیژامه برای خوابیدن سرزنش کرد، چون پیژامه نشان بورژوازی بود. او گفت: "عموهای تو برای همین کشته شدند و تو می خواهی تحصیل کنی."

^۲سپس آنها مرا منزوی کردند، من ۱۷ سال بیشتر نداشتم و از این موضوع رنج بسیاری می بردم. بالاخره تسلیم شدم و پذیرفتم که به عراق بروم... بنا بر شیوه معمول مجاهدین با مدارک تقلبی به بغداد، کشور صدام حسین رفتم و در آنجا تربیت نظامی و ایدئولوژیک را پی گرفتم.

^۱ صفحه ۱۸۱ از کتاب
^۲ صفحه ۱۸۳ از کتاب

در آنجا ، حالت روحی رضا متحول شد. "با سلاح خود را مرد احساس میکردم، مانند قهرمانهای فیلم ها ..."

پرسیدیم: "آیا شما آموزش هایی جهت انجام عملیات های تروریستی دیدید؟"

- این اقدامات در کل برنامه ریزی آموزشی ما بودند. ما یاد می گرفتیم که چگونه با طناب آدم بکشیم یا چگونه گردن کسی را بشکنیم و یا بمب بسازیم یا موارد منفجره کاربگذاریم . در سلیمانیه و کرکوک و کردستان، مراکزی بود که "دانشکده" نامیده میشدند. در آنجا ما آموزش هایی برای چگونگی به قتل رساندن اعضای مجلس ایران دریافت میکردیم.

- شما عملیات نظامی هم در ایران انجام دادید؟

- خیر، هرگز.

- چه موقع تصمیم گرفتید که سازمان را ترک کنید؟

- تا سال ۱۹۹۴ در میان مجاهدین احساس راحتی می کردم. سپس همه چیز شروع به نوسان کرد . بدون دلیل، دستگیر شدم و به زندان افتادم . در طول بازجویی ها، می شنیدم که کسی در اتاق کناری شکنجه می شود. سپس مرا در سلولی در کنار برخی از همکارانم انداختند. این بار اسیر دیگری توسط نگهبانان روی زمین افتاده بود و او را بازشناختیم، یکی از فرماندهانمان بود. دست ها و پاهایش شکسته بود. او همان کسی بود که من صدای شکنجه شدنش را شنیده بودم. او از ما خواست که بهش آب بدهیم و ما تلاش کردیم کمی آب به او بخورانیم اما او پیش از آنکه بنوشد، در میان بازوهای ما مرد. در نشریات مجاهدین، اعلام کردند که او توسط وزارت اطلاعات ایران به قتل رسیده است. این یک دروغ بود . آنها خودشان او را کشتند. او ۳۶ سال داشت و اهل کرمانشاه بود.

- این اتهام بزرگی است که شما می زنید. اگر من آن را منتشر کنم ، حاضر هستید شهادت بدهید؟

- من چیزی غیر از این هم نمی خواهم . این تنها جنایتی نبود که من شاهدش بودم. "قربان ترابی" ، کسی بود که در سازمان از من پذیرایی کرد. او دوستم بود که در همان زمان در زندان کشتندش. پس از آن خواهرش دیوانه شد. او الان در یک بیمارستان روانی در بغداد است ...

لرزش چانه رضا به من فهماند که بسیار هیجان زده شده است. او به سمت دستشویی گریخت. به سمت مترجم برگشتم ، کیبود شده بود . چند تا نوشابه گازدار باز کردم تا جو را آرام کنم.

پس از چند دقیقه رضا برگشت، چشمانش قرمز شده بود . آهی غمناک کشید و خودش ادامه داد: "به خاطر ناظر بودنم بر سرنوشت "پرویز حمیدی" و "قربان ترابی" آنقدر هراسیده بودم که هر چه که بازجویانم خواستند امضا کردم : یک متن هشتاد صفحه ای که توسط آنها نوشته شده بود. پس از ۸ ماه تعلیق در زندان ، همراه با چندین نفر دیگر از اعضا از زندان خارج شدیم. مسعود رجوی ما را پذیرفته بود . او به ما گفت: "می خواستند شما را بکشند. حالا مشکل حل شده است. شما آزادید." سپس افزود: "چیزی که شما دیدید و تحمل کردید، در سازمان های سیاسی چپ معمول است. هوشی مینه همه اعضای دفتر سیاسی اش را یک شبه اعدام کرد. استالین هم همینکار را کرد. شما زنده اید. مهم نیست اگر کمی کتک خورده اید ... " سپس به منزلگاهمان برگشتیم، گویی هیچ اتفاقی نیفتاده بود.

- در مورد روحیات مسعود رجوی چه نظری داشتید؟

^۱ - همه چیز برایم تغییر کرده بود. درخواست کردم که سازمان را ترک کنم. در پاسخ ، زنی به نام "اسپرین" برایم دستمال مرطوبی آورد. وقتی که آن را به من می داد گفت: "این شیء ارزشمندی است. مسعود رجوی از آن استفاده

میکرده است و آن را برای شما فرستاده است. " بعد به من پیشنهاد کرد که قرار داد ۲ ساله ای را امضا کنم. پس از آن به من گفت: " ما شما را به اسپانیا می فرستیم. " پذیرفتم. سال ۱۹۹۵ بود.

- پس از آن، سازمان چگونه از شما استفاده می کرد؟

- من مسئولیت های گوناگونی داشتم. برای نمونه پاسداری از جان مسعود رجوی. سپس در ۱۹۹۷ به سرویس جاسوسی فرستاده شدم و تحت الامر مهری حاجی نژاد خدمت می کردم. در آن زمان کارهای شناسایی در آبادان را انجام می دادم تا حملاتی را علیه پالایشگاهها تدارک ببینم. از مکانهایی که میتوانستیم بمب کار بگذاریم عکس می گرفتیم. پیش از رفتن و پس از برگشتن، با سرویس های عراقی نشست داشتم. آنها به ما عکسهای هوایی می دادند و ما آنها را در اطلاعاتمان سهیم می کردیم. در آخر برنامه ها فسخ شد، چرا که عراق و سازمان تحت فشارهای بین المللی ما را از دستیازی به پالایشگاه ها و تشکیلات نفتی ایران بازداشتند.

- این فشارها از کجا وارد میشد؟

- نمی دانم.

- ادامه دهید خواهش می کنم.

- پس از پایان دو سال، مطابق قرارداد، درخواست خروج کردم، از این رو سازمان شروع کرد به سنگ اندازی در برابر من. رئیس مستقیم من زنی بود به نام "فاطمه غلامی". او با من دوست شده بود. آنها او را مجبور کردند که نامه ای بنویسد و اعتراف کند که هرزگی کرده است. در ۱۹۹۸ دوباره زندانی شدم و این بار به داشتن روابط جنسی با این زن متهم شدم.

- مرا به خاطر این پرسش ببخشید. آیا این حقیقت داشت؟

- به هیچ وجه، رابطه ما کاملاً دوستانه بود. من بیش از هشت ماه در زندان بودم. "حسن محصل"، فردی بسیار خشن از من بازجویی کرد. با ضربات چماق و چکمه به جانم افتادند. یکی از مهره های کمرم شکسته بود. برای آنکه روحیه ام را خراب کنند، به من گفتند خواهر بزرگترم توسط وزارت اطلاعات ایران اعدام شده است. بار دیگر، آنچه که شکنجه گران از من خواستند امضا کردم. من هم اعتراف کردم که با فاطمه غلامی روابط جنسی داشته ام. یکی از مسئولین به نام "مهران صفری" مرا احضار کرد و گفت: "مسعود رجوی تو را می بخشد. سازمان به روی تو آغوش می گشاید. می توانی به میان ما برگردی..."

- سازمان به شما اعتماد کرد؟

- من شغل داشتم اما نمی توانستم از پایگاه خارج شوم. زندان از من یک مرده متحرک ساخته بود. به هیچ چیز علاقه ای نداشتم. تصمیم گرفته بودم که خودکشی کنم. اما در آن هنگام اتفاق مهمی برایم رخ داد. در همان زمان، یکی از خواهرانم ساکن هلند بود. او با مجاهدین تماس گرفت و آنها را تهدید کرد که: "یا برادرم را آزاد کنید و یا موضوع را به سازمان ملل متحد ارجاع می دهم." مقامات سازمان پذیرفتند که تماس تلفنی با خواهرم برقرار کنم. آنها برای شنیدن حرفهای ما میکروفونی کار گذاشته بودند. می دیدم که هرچه می گویم، آنها می نویسند. وقتی که خواهرم پرسید: "آیا خوشبختی؟" آنها ارتباط را لحظه ای قطع کردند. اما از لحن پاسخهایم خواهرم همه چیز را فهمیده بود. او همچنین به من فهمانده بود که خواهر بزرگتر من توسط وزارت اطلاعات کشته نشده است. سازمان به من دروغ گفته بود. او ازدواج کرده بود و مادر دو فرزند بود و در تهران زندگی می کرد.

- چگونه همه اینها را تحمل می کردید؟

- هیچ کس قادر نبود . فشار وحشتناکی روی ما بود. نمی توانستیم در میان خودمان صحبت کنیم ، چون ممنوع بود و ما حتی از همدیگر می ترسیدیم. معلوم نبود چه بر سر هر کداممان بیاید. حتی فرماندهی مهم ما با نام "مهدی افتخاری" متهم شده بود به داشتن رابطه جنسی با گربه ها.

می خواستم فرار کنم. یکی دیگر از بچه ها هم می خواست شانس خود را امتحان کند. من شماره تلفن خواهرم در هلند را به او دادم و گفتم: "اگر موفق شدی فرار کنی به خواهرم تلفن کن و به او بگو که من دیگر نمی خواهم اینجا بمانم ...". اما او غافلگیر دستگیر شد و مرا لو داد. به یاد می آورم که یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ بود که من دوباره دستگیر شدم. با فحش و ناسزا مرا به زندان انفرادی انداختند. سه یا چهار بار در ماه می آمدند و بازجوییم می کردند.

- چند وقت طول کشید؟

- یک سال و نیم . در فوریه ۲۰۰۲، دو نفر از زنان رده بالای سازمان ، مهران صفری و بتول رجایی به دیدنم آمدند و به من گفتند: "می خواهیم تو را با اتوبوس به آبادان، در ایران ببریم. از آنجا می توانی به خانه ات برگردی." دو روز بعد، خود را در ساحل شط العرب، رودخانه ای که دجله و فرات به هم می پیوندند، یافتم. کانالی بزرگتر از یک کیلومتر در این محل ساخته شده بود . دو قایق مسلح، که یکی بزرگتر از دیگری بود، در کنار آب دیده می شدند . ما سوار قایق بزرگتر شدیم. به واسط آب که رسیدیم، فرماندهان سابقمان به من دستور دادند که به داخل قایق کوچکتی که به پدک می کشیدیم ، بروم. آن را آب گرفته بود . من نپذیرفتم و آنها به رویم اسلحه کشیدند. در آن سوی رودخانه، آنها به من گفتند "مستقیم برو! آنجا آبادان است." مجاهدین می خواستند مرا با اسلحه ایرانیها به کشتن بدهند. از آنجاییکه قایم از آنها دور نمی شد، به سمت من تیراندازی کردند. قایق شروع کرد به غرق شدن. من خود را به آب انداختم. جریان بسیار شدید آب مرا برد. بسیار خوش اقبال بودم چون در ساحل ایرانی به خشکی رسیدم.

- آیا شما را به مقامات ایرانی تحویل دادند؟

- خیر. تا آبادان پیاده رفتم . در آنجا دوستی داشتم. از آنجا نیز به تهران رفتم. پدرم پولدار بود . سه ماه نزد او پنهان شدم. سپس او به یک نفر پول داد تا مرا به ترکیه ببرد.

همراه با قاچاقچیان بدون گذرنامه سفر کردم. خیلی گران تمام شد تا به آلمان رسیدم. الان سه ماه است که اینجا هستم و تقاضای پناهندگی سیاسی کرده ام. پرونده ام در جریان بررسی است. خواهش می کنم چیزهایی که مجاهدین می گویند را باور نکنید . آنها جنایتکارانی هستند که باید در یک دادگاه عادل، محاکمه شوند.

فصل ۲۰

کاخ سفید در میان دو صندلی^۱

صحبت‌های محمد حسین سبحانی کنجکاوی مرا برانگیخته بود. می‌خواستم بیشتر درباره "جان اشکرافت" بدانم. از ۲۲ دسامبر ۲۰۰۰، او کرسی "دادستانی کل" را اشغال کرده است؛ به عبارت دیگر وزیر دادگستری "جرج دبلیو بوش" است. بنابر بیوگرافی او که توسط وزارت دادگستری ایالات متحده منتشر شده است، رئیس جمهور در خصوص او گفته است: "مردی بسیار راستگو و بسیار دادگر و مردی که قانون را می‌شناسد." متولد ۱۹۴۲ در شیکاگو، او در ۱۹۷۳ کار خود را با حرفه ای رده بالا آغاز کرد. در ۱۹۸۴ به عنوان فرماندار میسوری انتخاب شد و تا ۱۹۹۳ بر این سمت باقی ماند. سال بعد، وارد سنا شد. در حالیکه به تحقیقاتم ادامه می‌دادم، به مقاله ای مورخ ۲۶ سپتامبر ۲۰۰۲ در نیوزویک برخوردیم و داستان بسیار عجیبی یافتیم. در ۱۰ مه ۲۰۰۰، باز هم سناتور اشکرافت نامه ای به "ژانت رنو"، معاونش در وزارت دادگستری نوشت. در این سند او از یک زن جوان ایرانی به نام "مهناز صمدی" دفاع کرده است. مهناز صمدی توسط سرویس مهاجرت توقیف شده بود. اشکرافت وی را چنین معرفی کرده است: "فعال بسیار قابل ملاحظه حقوق بشر" و "فریاد قدرتمند برای دموکراسی".

^۲ مهناز از ۱۹۹۶ در آمریکا به صورت پناهنده سیاسی زندگی می‌کرده است و در ۱۹۹۹ به صورت غیر قانونی از آمریکا وارد کانادا شده بود. هنگامیکه در کانادا تقاضای ویزا کرده بود و کاندایی ها نپذیرفتند، ادعا کرده بود که به عنوان منشی پاره وقت در کشور محل اقامتش کار می‌کند. با وجود آنکه تأکید کرده بود که درآمدش ناچیز است، گذرنامه اش گواهی بر سفرهای مکررش به نقاط دور دست بود که البته بسیار گران تمام می‌شد. مقامات کاندایی او را در آپارتمانی در نزدیکی سفارت آمریکا در اتاوا دستگیر کرده بودند. او به خاطر تماس های مکررش با اعضای مجاهدین خلق تعقیب شده بود. در ۳ آوریل ۲۰۰۰، وی را به ایالات متحده فرستادند، در آنجا توسط سرویس مهاجرت که از قبل از طریق هم‌تایان کاندائیشان مطلع شده بودند، غافلگیر شده بود. در همین نقطه زمانی بود که اشکرافت به هواداری این زن برخاسته بود. باین وجود، مهناز سابقه سنگینی داشت. هنگامیکه تقاضای تبعیدش از آمریکا را ارائه میکرد، اظهارات کذبی را عنوان کرد و به روابطش با مجاهدین اشاره ای نکرد. با این وجود، او در سازمان سمت فرماندهی را بعهده داشت و همچنین مسئول امور نظامی زنان در پادگان اشرف بوده است.

^۱ صفحه ۱۹۳ از کتاب
^۱ صفحه ۱۹۴ از کتاب

بسیار مهمتر اینکه، بنابر اظهارات "ماهان عابدین" در روزنامه "لبنان دیلی استار" ، او به عنوان افسر ارتباطی مجاهدین خلق و سرویس های اطلاعاتی عراقی ها در زمان صدام حسین خدمت می کرده است. بسیار دشوار است که چنین سوابقی را در بیوگرافی یک مبارز صلح طلب حقوق بشر ببینیم.

آیا اشکرافت از روابط میان این زن ایرانی و مجاهدین خلق چشم پوشی کرده است؟

به نظر نمی رسد که مایکل ایزیکوف در "نیوزویک" این را باور داشته باشد. او نوشته است که علی رضا جعفرزاده، نماینده MEK در امریکا به خود می بالد که "دیدارهای بسیاری با اشکرافت" در خصوص مسئله مهناز داشته است.

در خصوص این ماجرا ، اشکرافت در کنگره تنها نیست . در ژوئن ۲۰۰۰، شصت و دو نفر از اعضای کنگره نیز به نوبت خود نامه ای به وزارت دادگستری نوشتند تا از این زن جوان حمایت کنند.

بسیج فرهیختگان امریکا در لطف کردن به مهناز به همین جا ختم نمی شود. برای نمونه واشنگتن پست در ۱۲ نوامبر همان سال، نامه ای با امضای ۲۲۵ نفر از اعضای کنگره امریکا در حمایت از MEK منتشر کرد چرا که طبق این سند ، "MEK می تواند به ارتقای صلح، حقوق بشر و ثبات این بخش از جهان کمک کند". در ماه مارس ۲۰۰۱، ۳۱ سناتور همین خط مشی را دنبال کردند. نکته این است که این سناتورها و اعضای کنگره تقریباً به یک نسبت از دمکرات ها و جمهوری خواه ها هستند.

آیا امریکا از مجاهدین پشتیبانی می کند؟

در روند پی گیری تحقیقاتم در ساختارهای سیاسی امریکا ، پژوهشی درباره مجاهدین یافتم که در کتابخانه کنگره با شماره M – U 42953 – 1 no. 29 – 824 F ثبت شده است. اولین تاریخ انتشار نوامبر ۱۹۹۲ بود. باین همه از اولین سطر آن، سند مربوط به سال مالیاتی ۱۹۹۵-۱۹۹۴ دیده میشد.

وانگهی، این پژوهش برای "جناب Lee H. Hamilton" ، رئیس انجمن اتاق نمایندگان ، به عبارت دیگر کنگره، فرستاده شده بود. در معرفی نامه آن نوشته شده بود: "... افتخار دارم که از سوی دبیر دولت ، گزارش "مجاهدین خلق ایران" را تسلیم شما کنم ... ما قصد داریم روشن کنیم که نتیجه گریه‌ایمان درباره مجاهدین ، به هیچ وجه بر حمایت ما از رژیم ایران صحنه نمی گذارد. چنانچه می دانید، در طول سالها، سیاست امریکا در قبال ایران بر اصول تغییر ناپذیری پایه گذاری شده بوده است: "ایران تا هنگامیکه شیوه هایی به کار می برد که در چارچوب معمولی ای که منش یک حکومت باید در بر داشته باشد ، وارد نمی شود، نباید از روابط معمول دولتی با دیگر کشورها برخوردار باشد..."

پس از عنوان "خلاصه اجمالی" نوشته شده بود: "... مجاهدین برای براندازی شاه ایران با آیت ... خمینی همکاری کردند. در جریان مبارزاتشان ، آنها دست کم شش شهروند امریکایی را به قتل رساندند و از تسخیر سفارت امریکا پشتیبانی کردند و با آزاد کردن گروگانهای امریکایی مخالفت کردند ..."

در سطور بعدی نوشته شده بود: "... پس از تسخیر سفارت، مجاهدین به طور فیزیکی نیز در محل وارد عمل شدند و در حفاظت و پاسداری از مکان ها جهت جلوگیری از هر اقدامی برای آزادی گروگانها دخالت کردند ..."

درباره فعالیت‌های نظامی مجاهدین خلق در ایران پس از انقلاب ایران برای نمونه در متن می شد خواند که: "روز ۱۲ اکتبر ۱۹۹۲، مجاهدین انفجار بمب هایی بر مزار خمینی، مکانی در ۱۶ کیلوتری جنوب تهران را به عهده گرفتند. این مکان روزانه هزاران زائر ایرانی دارد ...". پائین تر می خواندم که: "بسیاری از این عملیاتهای انجام

گرفته بوسیله مجاهدین ، صریحاً شامل اهداف شهری ، مانند خودروها، خیابانها، ساختمانهای دولتی عمومی، مکانهای ویژه کسب و کار و اقامت گاههای خصوصی می شود ..."

سپس گزارشی به حملات مجاهدین در غرب می پرداخت: "... قابل ملاحظه ترین حوادث در ۵ آوریل ۱۹۹۲ رخ داد، یعنی هنگامیکه موج حملات زنجیره ای اعضای مجاهدین علیه نمایندگی های دیپلماتیک ایران در نیویورک، کانادا، آلمان، فرانسه، انگلیس، سوئیس، هلند، دانمارک، سوئد، نروژ و استرالیا آشوب به پا کرد. در نیویورک، بنابر اظهارات مطبوعات، "پنج مرد مسلح به اسلحه های گرانقیمت نمایندگی ایران در سازمان ملل متحد را به تصرف درآوردند و سه نفر گروگان گرفتند ...".

روز ۱۶ ژوئیه ۱۹۹۲، "صدای مجاهد" (رادیوی مجاهدین) گزارش کرد که مجاهدین به خودروی حامل ولایتی ، وزیر امور خارجه ایران حمله کردند ... حملاتی مشابه در دیگر کشورهای اروپایی از جمله فرانسه، ایتالیا و سوئیس از ۱۹۹۱ انجام گرفته اند..." گزارش همچنین به حملاتی که مجاهدین قربانی آن بودند و از سوی مقامات ایرانی انجام گرفته است نیز اشاره میکند . "برای نمونه در ۱۹۹۰، برادر مسعود رجوی، کاظم رجوی، در ژنو به قتل رسید. سه سال پس از آن، در ۱۶ مارس ۱۹۹۳، حکومت ایران ، مسئول دفتر مجاهدین در رم ،محمد حسین نقدی را اعدام کرد : دو موتور سوار او را کشتند ..."

در پاراگرافی با عنوان "ساختار" نویسنده گزارش می نویسد: "... تا اندازه زیادی شیوه مستبدانه تصمیم گیری های هدف دار و فرقه شخصیتی رایج در میان اعضا - گزینه های ثابتی که عملکرد مجاهدین را معین می کنند - با هم عجین شده اند تا این گروه از نظر بیشتر مردم ایران مردود شناخته شود. مردم ایران از اینکه جایگزین مجاهدین خلق به جای رژیم مذهبی کنونی ایران، رژیمی شبیه به رژیم کنونی ایران و یا برتر از آن تشکیل دهد، می هراسند ..."

فصل ۲۵

تروریست ها یا مقاومتین

در راه بازگشتن به فرانسه، "فوکر" در میان حفره های عمیق هوا از جا می جست. زیر پاهایمان مسیر کشتی ها بر آب، دریا را می شکافتند. همه این کشتیها، هواپیماها، تماس های رادیویی، تلفنی، اینترنتی و همه چیزهای دیگر فوق العاده هستند، اما بسیار شکننده.

به نظر می رسد که آرامش ما، حتی زندگی ما، بیش از پیش توسط گروه های تروریستی تهدید می شوند. گروههایی که در هر لحظه اراده کنند، مزاحمتشان می تواند مارابه دشواری بیندازد.

آیا باید مجاهدین خلق ایران را جزء این گروه دانست؟ به لطف تحقیقاتم، عقده ام نسبت به این گروه اندک تجلی می یافت. آیا در شب تهران، در برابر البرز بود که حقیقت به من رخ نمایاند؟ و یا پیچ و خمهای کلام دردناک یکی از اعضای سابق مجاهدین بود که یقین مرا قوام بخشید؟ جمله اش را نخواهم گفت، اما فکر می کنم یورش مکرر شهادت های آنهاست که بالاخره مرا متقاعد می کند. تا جائیکه هرگز به خودم اجازه نمی دهم که مجاهدین را به رژیم کنونی تهران ترجیح دهم، هر چند که نتایج کار رژیم کنونی را هم تصدیق نمی کنم.

من تنها نیستم. روز ۲ مه ۲۰۰۲، شورای اتحادیه اروپا مجاهدین را در فهرست سازمانهای تروریستی ثبت کرد. چنانچه قبلاً گفتم، در اکتبر ۱۹۹۷، امریکا هم به همین شیوه عمل کرد. در ۱۵ اگوست ۲۰۰۳، تصمیم خود را با اضافه کردن دیگر شاخه های مجاهدین، مانند "شورای ملی مقاومت" به این فهرست ننگین، تغییر دادند. بالاخره، امروز که من این سطور را می نویسم، همه ما منتظر رأی قاضی "بروگیر"، مسئول پیگیری پرونده مریم رجوی و هوادارانش هستیم.

در عین حال، امریکا و پایتخت های اروپایی به شیوه ای مبهم در قبال مجاهدین رفتار می کنند. اگر از یک سو آنها را متهم می کنند، از سوی دیگر به آنها اجازه عملکرد آزادانه می دهند. مسعود و مریم رجوی خود را دشمنان سوگند خورده ایران می دانند و دولت های غربی تردید دارند که جنبش آنها را وقف کینه جویی کنند. شاید دلیل آن خطاها و اشتباهات رژیم ایران باشد. مجاهدین ماهرانه از این موضوع سوء استفاده می کنند. بنابراین برای آنها که رؤیای نابودی جمهوری اسلامی را زیر ضربات مجاهدین می بینند، یک "تروریسم بد" وجود دارد که بر ضد آنها پیش می رود و یک "تروریسم خوب" که با رقیبانش گلاویز است.

اینجا تناقضاتی دیده میشود و حتی کناره گیری های اخلاقی نسبت به این تناقضات می تواند رخ بدهد.

باید این را پذیرفت که با این تاکتیک مبارزه، تروریسم از بین نمی رود، هیچ بلکه ممکن است توسط همه بخشها مورد استفاده قرار بگیرد. استفاده از تروریسم همه جا غیر انسانی به نظر می رسد، چرا که تروریستها از مرزهای اخلاق تجاوز کرده و ضعیف ترها را آزار می دهند. این نوعی جنگ افراطی به هنگام صلح است. پذیرفتن وجود یک "تروریسم خوب"، آن تروریسمی که رقیبش قربانی است، به توجیه کردن هر گونه ترور می انجامد و روزی می رسد که خود تأثیرش را متحمل می شود.

ما بر این باوریم که فضای بشری، روزی که به موافقتی مشترک برای ممنوع کردن همه جریانات تروریستی برسد، پیشرفت قابل ملاحظه ای خواهد کرد. همانطور که جامعه بشری تا کنون مقرر داشته است، اما به طور کامل

عملی نشده است. به یاد داشته باشیم که با وجود خشونت این رویارویی ها از جنگ های پیشین عبرت بگیریم، دو طرف جنگ جهانی دوم استفاده از این اسلحه را برای خود ممنوع کنند.

امروز، می بینیم که تروریسم می تواند ما را به چه ورطه جنون آمیز همگانی بکشاند. بر جامعه بین الملل است که تروریسم را مانند توپ و تانک و گاز خردلی ممنوع کند. نباید در این مورد دوگانه رفتار کرد. این بر همه کشورها، شرقی یا غربی، فرض است. از دیدگاهی دیگر، تهدید مجاهدین، سرنوشت اعضای این سازمان را زیر سؤال می برد. اکنون بسیاری از آنها در عراق گرفتارند و یا در دهکده فرانسوای "اوور سوردواز" محبوس اند. همه اینها نشان دهنده مشکل انسانی است.

حتی بدون آنکه از تروریسم صحبت کنیم، برخی از آنها جنایاتی، حتی علیه همکاران خودشان مرتکب شده اند. آنها مردان و زنان را برخلاف میلشان در سازمان نگه داشته اند، آنها را کتک زده اند، شکنجه کرده اند و حتی گاهی به قتل رسانده اند. آنها کودکان را از والدینشان جدا کرده اند، خانواده ها را از هم پاشیده اند و از سلاحهای بسیار خشن استفاده کرده اند.

به عقیده ما، نخست باید مجاهدین را خنثی کرد و سپس مجرم ترین آنها را مجازات کرد. پس از آن، آنها را نیز قربانی به حساب آورد و به همه اعضا کمک کرد تا توسط یک همراهی روانشناختی تعادل خود را بازیابند.

از این رو، باید روحیه گروه را در هم شکست و مجاهدین را از یکدیگر جدا کرد. در غیر این صورت، مسعود و مریم با اعزام افرادی به صورتی ماهرانه و شیوه های اغواگرانه، مانند رفتار مسعود در زندانهای شاه، تسلط خود را بر روی افرادشان از سر بگیرند و آنها را به سوی ماجراهای جدیدی رهنمون شوند.

همچنین آنان در جریان نشستهایشان در زمان صدام در عراق گفته اند که اگر ما جرأت کنیم آنان را به زندان بیندازیم یا جنبش آنها را متوقف کنیم به اعضایشان دستور خواهند داد تا به ترور افرادی که در غرب سوء رفتارهای آنان را افشا کرده اند بپردازند و با نگاهی به زندگی نامه و سوابق آنها، این موضوع اصلاً کلام بیهوده ای به نظر نمی رسد.